

فرهنگ کاتوزیان

مشتمل

بر روی و پیچیده ترا لغت آذری معمول از فارسی و عربی
و ترکی و اردو پاتی و هندی و یونانی و سریانی

تالیف

محمد علی (طهران)

(کاتوزیان)

تالیف

مطبع و نقلید
محمود

باز

(۱۳۱۱)

اردو

فرهنگ کانونیان

اسمزه بالف مدوده ،
 آف ، بیا ، در آخر علم
 و لغاب افاده معنی نه اکنه چون
 پادشاه ، پکا ، خداوند گاو
 آب روزه ، معال بادو آتش
 که همی است اشایدی و سیال
 رونق و آبرو ، غرت ، ماه یازدهم
 رومی و آب بستی نطفه ، باران
 آب که سب ویدن نباتات است
 آب آتش دنگ ، آب آتش ذای
 و آب آتش زده ، انگ خونین
 عرق شراب ، شراب لثام و آب آتش
 آئوب و آب آئین و آب اذغول
 شراب و آب انداختن پیش کردن
 ستور و آب باده دنگ ، انگ خونین
 و آب بواش و بختن فرود شدن
 فشند و آب بوین کنار رود که کاش
 عالی و سردم از آن نبرد و آب کشته
 ریش ، تکرک ، بیخ ، ساعنه بوین

و آب پاچ طریت بزرگ از آبن که دست
 و لوله دارد و سر لوله بزرگ و شکت است
 که با آن باغچه را آب بند و آب با چن
 نیز آب پاش گویند و آب ناخن میاب
 کردن و آب بتر نشان گویند چمن است
 که کوبی که چون نایت بر روی زنده باشد
 و آب تیره گویند چمن است که بخت
 سال خفت و بخت سال روان است
 آب حامه جام انجوری و آب جو سکریت
 که از جو گیسند و آب خواخراک اندک که پیش
 از طعام خوردن تا تواند آب خورد و آب چمن
 جاری است که بدن پس از شستن پاک کنند
 و بخانند و آب حیاف و آب حیوان
 گویند چمن است در طلحات که هر که از آن
 خورد نمیرد ، دان عشوق ، کلام سخن است
 عشق ، آب خصب بسی که چون در آب رود
 بخوابد و نطفه و آب خفت بند و نه در خن
 که آب در آن رسیده ، دو کوفه شده ، باشد
 و آب جو خشکی میان دریا جزیره که از آن مسواک

کرده باشند و آب خورده طرف بخانه
 آب خوری و آب خود شربه که مان آب خورد
 کت را مالایه در دو خانه که مردم جانور
 از آن آب نوشند. توقف کردن به نام
 نمودن بهر. و آب خنجر موج آب که
 نمید شود و آنرا نیز خراب گویند و انداز
 خیر و طهارت. و بهر. مردم با حجت
 و سامان غرت. کتاب از تنوع و شمس
 نوکری که اسباب چاهی قلیان مشرد است
 و غیره به وسیره اند و انداز خانه چاهی
 آن خراب است و اندازی آن شمس را گویند
 و بغل چنین نوکری شمس اطلاق کنند و
 آیدان آب که آب در آنجا بسته باشد
 و آب در غریبان نگاه داشتن که بهر کرده
 در حمت بیاید. کشیدن است و آب درون
 حیوان کوچکی است شبیه سوسک که در جای گرم
 زندگی کند و در آب بنار را سوزان نماید
 و آب دست آبی که پس از طعام به آن
 دست بزنند و آب دست زاید است
 است و در چاک دست و آید شناق
 است و آید دندان حریف گول
 نامان و آب دندان نوعی از

امروز نرم است. اما کرم استخوان
 نام شیرینی است و آید نبات
 التي است که توسط آب مان
 شد و ک را گویند و آب دره ماده
 چاه قنات. رونق دهند و آب در
 بجوی آمدن به کشتن غرت و آید
 و اقبال و آنرا غرت و شرافت و آب
 و آب درود سنبل یا نیلوفر و آب برف
 بیزه آب. محلی بخت آب. کوزه که
 بسته و لوله دارد. اقیانوس و آب بزرگان
 جینی است در سیه ماه که در آن روز آب
 و کلاب بر چید بگردند و همچنین است
 آب برفوگان و آب در طلای محلول
 آب زعفران. شراب زرگون و آب
 ذوق ظرفیت که پر از آب گرم کرده
 بعضی دو آن در آن کرده و در نفس آنگردان
 در آن نشاند و آب و آب که از چشمه
 و اطراف آن آید و آنرا نیز آب شیر گویند
 و آب لادن باغ و آب سنج آبرون
 و آب سواران حباب که گاه بارش
 روی آب حرکت کند و آب بنور تکب
 تیز و در اهورا و آب قیبه شراب گفته

مرکب سیاه دانند در کف آبی که از
 بالای پائین ریزد و آب شستن گاه
 میان آب شنگوفی شراب بنام شنگ
 خونین و آب کار نطفه و انکاد و
 آب رومی فروش بشراب خوار
 و انکامه نانی که از خمیر ترش زنده در
 سر که ریخته بجای ترشی با طعام بکار برند
 و آب کبود بحر خضر یا دریای صین
 و قنایه از آسمان و آب گره آبی که کثرت
 و بود و نزه آن نیکو شده است و انکس طریقه
 می نماند که سوراخهای زیادی دارد در آن
 طوطی صاف کنند یکی از طبقات زمین
 که آب در آنجا نماند اما کنی چیزی که
 روان و از اندازه خود بیشتر آب دارد
 و انگاه تنگگاه و انگیر و انگیر
 استخر و تالاب و انگینه بیخ بیشه صاف
 بیشه بیشه شراب آینه بلور
 که همه مانند آب میباشند و آب مرغی
 چشمه است از کوه سار همیرم قند و شیرین
 که آب را برای رفع طغ بزده تا سار را
 از قهای آن روند و طغ را بدو نیمه کنند
 و آب منند آب رود و آب و آب و آب

از ترادفات است و معنی طول و فصل
 و از آن موضوعی است
 آباء (ف) پدران
 آباد (ف) محور . شهرین . خانه
 بختین فرستاده زردان که بعبیده
 پارسیان اورا آباد گویند . زردان پر
 زردان پسند . پسندیده . و آبادان معنی
 آباد است و آبادان لغت است
 انانیدن (ف) شهرین بستون
 ستوده آمدن . ستایش
 اناده (ف) بلوکی از فارس
 انادبان (ف) سپردان به آباد
 اناد (ف) چاهها
 اناد (ف) حساب . دفتر حساب و محاسبین
 اناده و اناده کثیر محاسب
 انادود (ف) چاههای در دریاچه
 انان (ف) نام ماه هشتم از سال شمسی نام
 درشته که مصاح ماه آبان در دست او
 و بر آبن موکل است
 انین (ف) نام پدر فرسخ فریدون
 انجی (ف) خواهر . نطف آغاجی
 انبت (ف) استن و محسن است

اَبْتَنَه دَابْتَنان

اَبْتَن دَفه بار و بودن

اَبْگُون دَفه در بای خسر یا

وزنه نزدیک استر آباد

اَبْت دَفه هابوس نغتن

اَبْتَن دَفه جای نهانی شدن

اَبْت دَفه عاید شیر بچنین است اَبْت

اَبْت ۱۰۰ گریزان دشراری

اَبات دَفه جیره آبله کودگان خیر آب

اَبگینه دَفه شیشه شیشه شراب آینه

اَبور کنایه از پنج در کلمات آب گذشت

اَبله دَفه جوششی است که اگر بیدار گسرد

بواسطه تزریق از جنس خود جلو گسردی شود

بر اند کهای کوچکی در پارچه فاقه پارچه های

دآبله مزغان بجنوع جوششی است که کودگان گزند

اَبنوس دَفه در خشی است که جنس خوب

آن سیاه رنگت و اَبنوشی منوب است

اَبو دَفه مینور برادر مادر

اَبو دَفه ۱۱ اشراک و اَبو عثمان در شهرک

اَبیه دَفه شیره ایت در حد و ساد

که از اذوه مینر گویند

اَبی دَفه رود همچون

اَبی دَفه زنت آبی آسمانی

اَبی از انگور نام قبیله ایت

اَبی ۱۰۰ مهتاج گسند

اَبیاد دَفه قیتم گسند دیر آب

اَبادیمان ۱۱ سخنان دیکه شکار

اَبادتی دَفه هزار شت هم اند

اَبانید نبت ۱۱ درم روده صمیمه

اَبانامی ۱۰ یکی از ایات ترکان

اَباشق ۱۱ گیسره

اَبش دَفه یکی از عناصر تعالی باد

د خاک که صفت ادوز اندن است

نور رواج غضب بسبک روحی

قدر گرانی کنایه از شیطان

کنایه از مردم شجاع کنایه از عاشق

اصطلاح صنعت کیمیا گوگرد اَبه

دانش آفراده شیره از آتش که

بوزد و دانش آفرود از طرفت سبک

ارمی سوراخی تنگ دارد چون آرا

گرم گسند در میان آب گذاردند

بخود کشد چون بخار آتش مفروضه

نهند چون گرم شود بخاری از آن سوراخ

بسه دن آید و بر آتش زد و آتش

سوخ در آتش کند ، نام ماه یازدهم از
 ماههای زیورده نام مرغی معروف بقیس که
 گویند خود را بوزاند ، مردی که شب عید نوروز
 با جامه های نعلب بازار آید در دهها
 و عیدی طلب کنند و آتش آفرودند
 و آتش پادشاهی و شش است که درین
 در آید و حدت و شدت دارد ، تشکده پارس
 که خاموش می شد ، و آتش نوکایه از سر آید
 و لب مشوق است و آتش خوان نام مرغ
 گنایه از مردم بقیس در شوه خواند همچنین
 آتش خواوه و آتش همگان آتشی است
 که در همان برگاه زندان زمین گسترده
 و همچنین است آتش دهکان آتش
 و ذکایه از شراب و آتش دوزخ کفایت
 از آفتاب ، آتش زبان مردی که عیبه
 وضع سخن گوید و آتش زنده سنگ عحاق
 و آتش گرم شب تاب ، و شش آتشی است
 که در بسیار دارد که آنرا آبله قرنگ تیر گویند
 برق و آتش صحرای شراب و آتش سنجها
 آفتاب آتش کاوان آتشی که گاه در
 در غزل پس نوزند و از آنجا روند و آتش
 گذارند و آتشکده جای آتش معبد پارس

که در آنجا آتش می آفرودند و عبادت میکردند
 و آن مغت تشکده بوده که در ضمن لغات
 آوز میاید و آتش کپوره چوب پوسیده
 مانند آن که بر روی سنگ عحاق گذاشته
 و چهار آتش آن شد تا آتش گیرد و آتشی
 بر پر منوب با آتش است
 آفتل ، رود بزرگی است که از کوهها
 رسیده و بنام چینه رود و در خوزستان
 آتشفشان ، هوای محیط ، جو
 آتوق ، زنی که معده دختران باشد
 که خواندن و در وقتن آموزد ، بچودان
 آتی ، آینه و همچنین است آتینه
 آتیلان ، نام شهر مازندران
 که بر رویه کبیری علم برده و سلطنت مردم
 تفرغ من موز
 آفاد ، علامت ، جنبار
 آیم ، گن بکار
 آجال ، در تنهای معلوم ، هنگام
 فوت در کن مردمان
 اجام ، (۶) مشتاقانها
 اجده ، رنگ کرده ، غایب
 شده از سوزن و غیر سوزن

اجرد، خشت نخسته و اصل آن کور است

اجیل ۱۰۰، وقت آینه

اجل ۱۰، آردغ

اجودان ۱۱، مین آنرا سینه اجدان گویند

اجی ۱۰، نام رودی در آذربایجان

اجیده ۱۰، در شیشه های سوهان

اجسوار ۱۰، نوعی از دوخت جاب و کفش

که آنرا از پدیده مینر گویند

اجیل ۱۰، مغز بادام دسته و فندق

و تخمه میندوانه و کدو و خوراکی که شب

بهره کنند مخصوصا در رستمان مانند توت فک

در که بود زرد و آلود مانند آن

اجاد ۱۰، آیزش، ترش های نخسته

زمین است و میند زمین بگراند، آتی که آن

بذکنند و اجاد و بدن معدر است

و اجیل اجاد چهار قسمی که آب بپویند

اجاک ۱۰، خاک

اجاد ۱۰، هر سه در ازین نام

مقابل عشرات دات، رسد او

اج ۱۰، افاده در دوا نم کنند

که تخمین و آفرین

اجال ۱۰، خیرهای فکندنی از خرد

در منتهی پوست میوه نام نهر است

اخان ۱۰، کشیدن کشیده

و همچنین است اخنه و اخنه

با اخنه

اخو ۱۰، منتهی و آخر دیگر

اخوه ۱۰، روزها از پسین

اخربان ۱۰، مشاع و کالاد و کس

اخمه ۱۰، شش ای است از جو

و ازین در برج مانند آن که آنرا بپویند

اخیی ۱۰، شربت از شترخا

و همچنین است اخینک

اخش ۱۰، قیمت و بهای شهاب

اخش ۱۰، کله است که توقع خوش

آمدن بآبادن گویند، نام بود است

که بایه عناصر را خدا میداند

اخشیج ۱۰، فیتض و ضد و مخالف

و با عینت آب و آتش و باد و خاک

گویند و اخشیجان جمع است

که بر ضد آن از بتیل آب و آتش گفته شود

و اخشیجی مریا کیمیا از گیتی است

اخشک ۱۰، ضد و مخالف

و اخشکان جمع است

اخود او، جای خوراک دواب و چاه
 پامین دلی داد نیز نویسند با خود
 سالار میسه آخور طویل و اخوده مانند
 اخورک او، استخوان زیر گردن بلای
 سینه که آنرا لبرلی تر قوه گویند
 اخوند او، دانشند که محققان خوانند
 آداب او، عکاتی که مانع از کارهای
 بد است . معارف
 اذاک او، حسه بره میان دریا و کوه
 آدخ او، نیکو و خسته و مبارک بنده
 آدو او، شتر نشاد
 آدو او، آذر و آتش
 آدرخش او، برق
 آدوس او، شانی و عنوان
 آدوم او، نمد زین اسب . نمد زین
 که چاکه ارباشد و آنرا آدومه و آدومه
 میند گویند
 آدوناک او، محنت و آفت
 آدم او، نام نخستین بشر . انسان
 آدم پیرا زیت و مینده آدم
 کامل و کل یعنی آدم را الفت سربانی
 آدو او، دو چوب بلند می که بر زمین فرو

برند و چوب دلمری بر بالای آن
 میند تا ریزد لکان بر آن نشینند
 آدیش او، آتش
 آدینده او، قوس و قزح
 که آنرا فندک میند گویند
 آدینه او، زود عهد
 آدو او، آتش . ماه اعرابینه
 و آدو او، آذر مادگان تشکده
 بریز که موبدی آذر ماد آنرا ساهتا ده نام
 این ولایت را آذر ماد و آذر مادگان گویند
 و آدو این نام تشکده چهارم است
 تشکده پارسیمان است و آدو او، چاق
 آدو او، یکان است و آدو او، نام حی
 که گردان بزرگ مهر است و آدو او، هرام
 نام تشکده سوم است و آدو او، حلقه
 تشکده است و آدو او، خود او نام
 پنجم است و خود او نام موبدی بوده که آنرا
 ساهتا ده و آدو او، تشکده ششم است
 و آدو او، خشن نیم ماه آوز است که در شصت
 آن روز را عید میسند و آنرا آدو او، خشن
 میند گویند و آدو او، فانات بر خیزورانی
 آدو او، تشکده ششم است و آدو او، تشکده

هم مردوشی است که از مایه در سنگان تند
 و موکل بر آتش است . برق . آتش هنده
 و آذوشین سمندر که گویند در آتش تنگ
 شود و آذو فروز آتش فروز است و
 آذو کیش آتش پرست و آذو گهوان
 نام حکمی از پارسیان است و آذو ماه
 ماه پنجم از سال شمسی است و آذو مهر
 نام شکره اول است و آذو ناک روشن
 و نورانی است و آذو نوش نام شکره
 دوم است و آذو هوشنگ نام نخستین
 سمیر از شهبان است که اورا آما داد گویند
 بر آن اورا آذو هوشنگیان یا آما دیان
 و این سمیر قبل از یوشنگ بوده است
 آذو نو ، آذو کل اشکان که بدان لباس
 و جامه پوشیده آنرا آذو قوه میشه گویند
 آذو گون ، آذو نوعی از گل شقایق که گلش
 سرخ و میانش سیاه باشد . مانند آتش
 و آنرا آذو بون میشه گویند
 آذو قه ، آذو . طعام و خوردنی لازم در آذو
 لباس کرده اند و بعضی بر او عین نویسند بنا
 بر فارسی خواهد بود
 آذو ، آذو ، اشکان

آذویش ، آذو ، چوب آستانه بر
 چوب دشت زحاشاک
 آذوین ، آذو ، آرایش شهر و بازار
 ذریب و رعیت خانه و آیین
 آذو ، آذو ، آرایش و میهنه
 آراء ، آذو ، آکار و رعیت
 آراد ، آذو ، نام میت و تخم از بره
 شمسی است . رشته موکل بر آن روز
 آذو اذ ، آذو ، رشته کوهی است
 با این آذو با یکای و کردستان
 آذویش ، آذو ، خیر و خیرات کردن
 آواش ، آذو ، آواستن . نظم
 کردن و محبت است آواش
 آواشه اسم مفعول است
 آوازه ، آذو ، سکون و طاقت
 بآرمیدن ، حاجتی تمام . باغی که میان شهر
 درین باشد و با معنی آوازه کن نیز گویند
 آواش ، آذو ، معنی آرایش است و آوازه
 مصدر است و آواش و آوازه
 است در امور مهم و نظام
 کل است
 آواش ، آذو ، آراسته . آراستن

رسم دامن یکی از نعمات بوستانی
 آردیلان ۱۱ بسیار و دریاها
 و از آنرا آردیلان و اینر پلان
 گویند اصل آن آردیلان است در کاف
 به دو دیگر تعریف شده است

آردن (ف) آرنج
 آردنیزین (ف) چابیت که بین دو کوه
 یاد دهنه گشتند که آب از آن دوران
 و آن را آردنیزین مینامند
 آردنیش (ف) مشتکر بزرگ
 آردنیکل (ف) ماده در معالجه دانه
 مینمونه فارسی گشته شود

آرنج (ف) آرنج
 آرد (ف) نوره گندم و جو دانند
 آردنوله (ف) آشی است مانند
 کاجی و از آنرا آردنوله مینمونه گویند
 آردیل (ف) نام دریا بسیار
 آردم (ف) آردیون که نوعی از شفا
 آردن (ف) ترشی پا که گشکر است
 نام شکریت

آردو (ف) همید
 آردو (ف) کاه گل که بر بام اندود
 گشتند

آردو کمر بنهار گویند
 آردش (ف) توانست آراست
 آردشکن (ف) آراستن آردشکنه
 یعنی آراسته است

آردش (ف) معنی تعادل لفظ نام پهلوانی
 ایرانی که در صفت میسر آردیزی بی نظیر بوده
 و آردشی معنی مسنوی است
 آردشیه (ف) آلتی است که باین طریقی
 آردشینو (ف) ضبط در قرآن

آردخ (ف) آردخ که بادیت با صدا
 که از کوه میسردن آید
 آردخا (ف) عریض در کاه خیلین

آردخیش (ف) پوست بید درخت زرد شک
 آردکوه (ف) زبان عام

آردم (ف) جانی بوده که نماز گذران در بالای
 در بند کوه طاق بزرگ موسوم بر کلبی در دشت
 در آن طاق یک بکار چه سنگت بوده که بنا
 پانصد کس نمازندی باز پانصد کس گرفتندی
 و چون بپوشید بود راه آن در طاق یکجا معلوم

آردمان (ف) حرمت آردو پشیمانی
 و افوسس
 آردمند (ف) آردم در گرفتن ساکن شدن

ذاریت، شتر اگر و است

ازن اف، آرنج

آرنج اف، بندگاه ساعد بازو که
ببرلی بر تن گویند

آرنج اف، آرنج، بمان، آرنج و تحت

مگرد حیدر، گونه دروش، عالم

آرداره اف، فک بغل دشمنان برین

آدوغ اف، بادی که از گویا صد میسود

آدون اف، صفات خوب

آدوبن اف، حشر

آدغ اف، نفرت و عداوت

آدی اف، چنین است

آزین اف، ترا در یاد آسبای دلی

آز اف، عرض آذمند آزد در عرض

آزاد اف، متعال بنده، وارسته نام

در حق است، نام نوعی از مایه است

چیز که سبب است، سبب متعال بر کب

شخص کمال و آزاد همان عقل اول و

آزادی متعال بندگی است

آزادی ستم، برنج و تحت

آوال اف، جاوید نام از لها
آزده اف، زنگ کرده

آزد اف، نام پیرا بر سیم سیم

آزد اف، زنگ حضور صانک

آزدن اف، آزار دادن، دل

آزستن لغت

آزدم اف، شرم و حیا، رحم و

بزرگی، عدل و انصاف، را

سلامت و آذمند تحت نام

دختر بزرگ که چهار ماه بطلت کرد

آزوان اف، نام فرشته است

که رب النوع در تحت کسود است

آزمان اف، کوفت سینه

آزودن اف، امتحان کردن

آزمانش اسم مصدر است و

آزوده اسم مفعول

آزومون اف، آزمایش

آزوده و، خوراکی ضروری و بقیده

بعضی اصل آن آب زده بوده و زده

در مازی معنی آب و دانه است که مرغ

از گویا سرون آورده بدین بچه اندازد

و بار بخت تخفیف حذف شده و آذمند
تاف کفیف داده شده و آذمند
شده و گاهی پس از زار و اضا کرده و آذمند

گفته اند بر سر تقدیر این کلمه را با ذال
 و قاف و عین نیز نویسند
 اژیدن (ف) دست بطرف چپ
 دراز کردن . طبع کردن و هفت نمودن
 اژپو (ف) آزار و آزر را که آزار است
 اژتغ (ف) کینه که از کردار یا گفتار
 کسی پیدا آید
 اژ (ف) آسودن . ام با سس
 اژان (ف) همپس متعطف و کاسیان
 اژانس (ف) خبر و اطلاع رسیده
 اژدها (ف) مار بزرگ . لقب صحابه
 اژغ (ف) لیف فرما . شاخ
 زیادی که از درخت تانک نرند
 اژگهان (ف) کابل و همچنین است
 اژگهن
 اژنده (ف) گل میان دوخت
 و اسم فعل از آژیدن
 اژنک (ف) چین صورت است
 پیری یا غضب
 اژبانده (ف) خشت سنگ است
 که بر زمین فرش کنند
 اژیدن (ف) آجیدن و درختن

ایت نوع کفش . نام عوار کردن
 اژپده یعنی آجیده است
 اژپو (ف) آله و بسیار . پر مبره
 اژبیر و تالاب
 اژس (ف) سنگی کرد که آنرا سما
 نموده مانند سوهان که بدان غذا در
 اگر آب گردد انشا و انس آب و اگر
 بیاد گردد یا و انس و اگر دست گردد
 دستشاس و اگر بخر گردد خراس کوبند
 و دروغ . و آسوند در خلوت . یکجوع
 بازیت با ورق . ادراق بازی مخصوص
 که بیست و پنج ورق است و هر پنج
 ورق یکی از اشکال آن دارد
 شیر شاه - بی بی سبزه . نکات
 و ادراقی که دارای صورت شیر است
 آنرا سیاه کنند و آنرا مخصوص نر آس کوبند
 آسا (ف) بیابا . اند . زین زینت
 بهیت دو قار . روش و قاعده . خمپاره
 دکان دزه که آنرا تاژ و ناژ نیز گویند
 آسال (ف) شاد و بسیار
 آسام (ف) درم که مغلوب آس است
 آسان (ف) ضد دشوار و آسانی ضد

دشوار می است . آسودگی
 آسایش ، ف ، راحی ، راحت کردن
 آسایدن مصدر است و تن
 آسانی تن پرور است
 آسمان ، ذ ، مخفف آسمان
 آسیران ، ه ، مسروق و صاحب تبه ترصد آسیران
 آسیرین ، ذ ، دو است مرق و مخدر
 آساراد ، ف ، شهرت در گیلان
 آسان ، ف ، فرخنده . بارگاه ملوک و
 همچنین است آسانه و آسانه داد خدا
 دیوانخانه و مهمانخانه است
 آسز ، ف ، زیره لباس جاریه
 آسین ، ف ، خرد از لباس که ناعده و مار و را
 آسین و آسینی مخفف است و آسین
 آساندن ، ه ، در قصه اهل سماج و طاعت صورت
 آسان و بخش کردن و آسین بزرگ
 آسینای کاری شدن
 آسینه ، ف ، مخفف مرغ
 آسگون ، ف ، یکی از نامهای سبزه
 آسمان ، ف ، فلک چه مانند آسمان است
 آسیت و نسیم از هر ماه شمسی درشته
 آسول بر آن روز و آسمان آسینج فلک و نسیم

آسمان بزرگ فلک الا فلک و
 آسمان پیمای طیاره و آسمان در
 برق و آسمان دوه کنگش
 آسمان دنیا فلک و نسیم
 آسمان دند مخفف آسمان
 آسینج ماحی که اوقات شامه روز را
 بدان شامه آسند و آسمان غریب
 و آسمان غره و آسمان غریب
 و آسمان گودش رعد و آسمان
 نورد و طیاره می و آسمانی آهن
 و آهن آسمانی برق
 آسمانه ، ف ، مخفف خانه
 آسوخ ، ف ، دیوی که فتنه و فریب
 در روع صفت است
 آسند ، ف ، زمین بریت کرده برای آس
 مخفف آسینه که آسین باشد
 آسودن ، ف ، راحت کردن و آ
 اسم مفعول است
 آسینا ، ف ، سنگ مدوری که بد آن
 غله آرد گشته بوسیله آب و آنرا آسینا
 میند گویند یکی از قطعات نجاریه زمین
 آسپ ، ف ، فرود کوفتن و صد

زردن . به پلو سپوزدن یا کف کتف
 زردن که از آن گوشتکی حاصل شود
 ایشمذ (ذ) پریشان خاطر و هیران
 و ایشمذ تشر و تشر ایشمذ کسی است
 که از پریشانی خاطر مانند مردم سرمان
 ایشبون (ذ) خمران و سرگردان
 ایشینه (ذ) نام زن فرعون که یکی
 از زینهای عالی منزلت است
 ایش (ذ) شوربالی است که با برنج
 و یا آرد و سبزی پزند . و یا غنی پوست
 و عمل آوردن آن و ایش بود زدا
 و ایش امام زین العابدین آشی است
 که افرار آنرا از عابرین یا در خانه
 که آبی گشته قصد شفا در مرض است
 نموده و مردم دهند و ایش بخشن کمانه
 از فتنه بخشن است و ایش لیبیا یا
 آشی است که پس از حرکت مفرخت
 و برای سلامتی و خوردن و ایش دشنه
 آشی است که با آرد بریده میشسته
 پزند و ایش شله فلکاد و کبابه ارکا یا
 در هم و بر هم است و آشی است در
 از گوشت و حیوانات و سبزی که بوی

زردت و شتم ضمیر برای سلامتی پزند
 و مردم دهند
 ایشام (ذ) امر از آتش آمدن
 در کشیدن و خوردن آب بعد از غایت
 آشامیدن (ذ) در کشیدن و خوردن
 بر جسم سیمالی که محتاج نجاسدین و جودین
 نباشد . آتش بچکان (ذ) جنبدی
 و شتر و خایه مک آبی
 ایشنی (ذ) صلح بعد از جنگ
 ایشیان (ذ) فتنه آرد بولی
 در عراق عجم
 ایشینه (ذ) حشم مرغ
 ایشغال (ذ) فاشاک در زمانه آن
 در موقع پاک کردن حیوانات خارج گشته
 و آنرا آیشغال نینسه گویند و اصل آن آخال است
 ایشغین (ذ) پریشان شدن و بهم
 و ایشغه اسم فعل است
 ایشکاد (ذ) واضح در روشن و هم
 ایشکوب (ذ) سقف خانه
 ایشنا (ذ) شناسا . شناساری
 و همچنین است ایشناب و ایشنا
 و ایشناه

اشو، ذ، محفت آشوب

اشوب (ذ) فتنه

اشور، ذ، یکی از ملکت قدیم شرقی

اشوردن، ذ، آمیختن و تعمیر کردن

بچسین است آشوردن

اشوع، ذ، شخص مجبول دیگر مردف

ایشبان، ذ، خانه مرغان بقت

بچسین است ایشبان

ایشب، ذ، پائین و سر از پر

اصار، ذ، شینها، پیمانها، گناهها

اصال، ذ، اوقات بعد از عصر تا غروب

اصیف، ۲۰، نام وزیر سلیمان

اطیر باد، ۱۱، قمت متصل از سپاه

اخاد، ذ، بجای آقا در زن و خج استعمال کنند

انغاری، ذ، پارچه است پشمینه

و لطیف که در کرمان باشند

اخاردیدن، ذ، سرشتن و آمیختن

بسیارند و ترک کردن و بچسین است

خازون و انغار یعنی نم کشیده است

خاز، ذ، است در کار و آغازیدن

خدا است و آغازگاه یزدان

خفت افشاک

افاز، ذ، فتنه و فتنش و ذ

افالیدن، ذ، بر آمیختن و بچسین است

انغایش

انغرد، ذ، رودخانه خشکی که پس از

که گشتن سیل در بعضی جا های آن

آب مانده است

انغستن، ذ، سپوختن

انغستن، ذ، آلوده کردن

زین آب دادن، آمیختن و

انغسته اسم نفعول است

انغل، ذ، جای خواب که نهند

انغوز، ذ، شیرماک که با شیر

نحوط گنند و بکوشانند

انغوش، ذ، بخل و در انغوش

گرفتن بخل نمودنت و بچسین است

انغوشیدن

انغول، ذ، جای خواب که در کو

دانند آن با کوره چشم از روی

خشم گریستن

اف، ذ، هر دو خورشید، ابوی

افان، ۲۰، رفتن

افان، ۲۰، رفتن

افش ۱، مرض بیماری، عمت
 افشاب ۲، خورشید، تابش
 خورشید و افشاب پرست مردی
 که آفتاب را مرئی و خدا دانستند
 گل آفتاب گردان، گل نیلوفر
 هر باره افشاب گردان گل زرد است
 که بگردش آفتاب حرکت کند، گل
 نیلوفر و آنرا افشاب گردش افشاب
 گردان میسر گویند
 افشابه ۳، ظرفیست که دست
 و لوله دارد و از فلزات مانند برنج و مس
 درست کنند اصل آن آب تاب است
 و آنرا آب زین میسر گویند
 افشازه ۴، شعله آتش
 افزندیدن ۵، آراستن
 افزنگان ۶، یکی از شکلهای زنده
 افروخته ۷، هتید چراغ
 آتش گیره
 افروشته ۸، نوعی از شیرینی
 که از آرد و خرما و روغن سازند
 افزیددن ۹، آرتیستی هتسی آوردن
 و افزیده موجود شده و افزیدگان

وات حیای خدا و افزیدش اسم مصدر
 همه موجودات میسر گویند
 افزیدون ۱۰، نام سربیدن فرخ
 افزین ۱۱، تخمین و تماشایی
 افزین خانه ۱۲، ستایگاه
 افشانه ۱۳، هت
 افشنامه ۱۴، بچه نارسیده و همچنین است
 افشانه و افشنامه
 افیل ۱۵، غروب کنند
 افند ۱۶، جنگ و جدال، حال
 افنداک ۱۷، توس و فرخ
 افندیدن ۱۸، جنگ و جدال کردن
 افش ۱۹، دره بزرگ اهلانات
 افاف ۲۰، بزرگ و کمان میسر و اصل آن
 بی باشد چه بی منشی و آفانش یعنی
 دارد و حکمت اصل آن آگا بوده چون
 جا که اصل آن گجا بوده است
 افاشی ۲۱، بزرگ در خانه
 دارد غده دیوانخانه
 افی ۲۲، پر سفید و همین هت
 پر سفید را چای آق پر گویند
 افشام ۲۳، شام روشن که بود

خودب است در طبل زدن متوقع غروب
 که معمول است گویند
 آك (ف)، عیب و عار
 انكادمی (ف)، شورای معارف و ترویج علم
 انكام (ف)، تمام
 انكز (ف)، بازیگر
 انكبتون (ف)، سهم شرکت
 انكل (ف)، مرد فورنده
 انكله (ف)، زن خورنده، مرضی است
 که نفارسی خوره گویند
 انكومولانتر (ف)، محسن قوه برق
 انك (ف)، عیب و عار
 انكاه (ف)، مطلع و مصدر آن گاهیدن
 انكاهاندن (ف)، نمایندن
 انكث (ف)، درون دمان، گرداگردمان
 انكثین است انكث
 انكج (ف)، جنگ
 انكج (ف)، جلاب که دارد تی است
 انكج (ف)، بگوشاند و صافی کنند
 انكده (ف)، مخف آگنده که بعضی
 انكده است
 انكده (ف)، سرین کپل

انكران دقیمان (ف)، بزرگ کردن
 انكزده (ف)، متخصر عالی در علمی
 انكرمان (ف)، رعایت نافرمان
 پس از قولی
 انكن (ف)، نظم این سنگت است
 انكته (ف)، ترک کرده، آلوده
 انكته
 انكته (ف)، محکم است
 انكش (ف)، آغوش
 انكته (ف)، ترک کرده، آلوده
 انكث (ف)، اسب
 انكند (ف)، کندنی چون پندگاری
 انكندن بمعنی برگردانست و همچنین
 انكندن و انكندیدن
 انكنده (ف)، انكند و همچنین است
 انكندیده
 انكش (ف)، انباشتن و برگردان
 و همچنین است انكته
 انكو (ف)، بوم
 انكورد (ف)، خشت بخت و آب مزب
 انكوش (ف)، آغوش
 انكون (ف)، سنبلون

الکلیج اف، داروئی خف که جوش
 و صاف شده است
 الکتش اف، در او تخم است . در از کرد
 الکتین اف، پروا نباشد
 ال اف، سرخ نیم زنگ . نام مرضی است
 که زمان نوزاد گیرند و عوام آنرا جن
 فرض کنند که زمان نوزادها اگر کوچک
 از داد کنند . هر سلاطین ترک که بزنگ
 سرخ عشته کنند و نزنند آنرا ال عفا
 گویند و ال گونه سرخاب که زمان
 بصورت ماند و الفریخه تون بسیار
 که زنگ او سرخ بخت و ال لاله
 ه که سرخ زنگ و الوند کوه همدان
 گویند
 ال ، ابل طایفه
 ال ، صوتی است که در موقع
 تعفون قبل از شروع بسخن گویند تا معلوم
 شود که مخاطب کیست
 ال اف، سرخ نیم زنگ
 ال ایچق اف، خاز از چوب دنی
 که در باغها سازند و گاه از شخ
 برکن در دست کنند در ادوات معمول است

الاء ، لغت
 ال ان اف، ادوات و اشعار
 ال انش اف، زغال
 ال اف ، سدر ارام
 ال انکادس اف، زلف را مانند سدر
 دست کردن
 ال الة اف، لاله سرخ
 ال ام اف، در دانه حب
 ال امذ ، بجز معمول استعارف
 ال ان اف، نام دلائی است از کوهستان
 ال اف اف، آتش شعله دار . شعله آتش
 و همچنین است ال او
 ال انش اف، آلودگی
 ال بالو اف، یوه است سرخ
 ال سیاهی در شش و نخوش است
 ال بوم ، کتابت که در آن سبزه ها
 حکس با قلم خطی که آشته شود . مجموعه
 ال بومین ، خمریت شبیه سفید
 مرغ که بواسطه ضعف کبد در بول پیدا می
 ال پ اف، رشته جالی است
 سوس و فران
 ال اف ، هشتره آلی منوب پان

النج ذ، آلوچه
 آلر ذ، سسین و کل
 آلت ذ، کل سسین
 آلتش ذ، کیش ذ، عوض و بدل و این
 از لغات عوام است
 العنده ذ، خمکین
 العنونه ذ، سرخاب که زمان بر روی ما
 القطن ذ، آفتن
 القننه ذ، زندی کس و کوی
 در پیش نامراد آفتن
 آلت ذ، سسین لطیف که آن را
 گریه گویند
 المان ذ، یکی از ممالک اروپا
 النج ذ، آلوچه
 آلت ذ، خانه کوچک و محرم و معیت
 الو ذ، یک نوع میوه است که اقام
 زیاد دارد از قبیل سیاه و زرد و سفید
 صفت آلوده
 لوجه ذ، صفت آلوده میوه است
 سسین گوجه و لیکن کو حکمت
 لودن ذ، بالیدن و اندودن
 رفتن ذ، و آلوده بالیده شده

کفتار و آلوده و آمن کنس بکار
 و شراب خوار
 المینوم ذ، فخریت این بیه
 سبک وزن و اصل آن کو میوم است
 آلوده ذ، مرغ عقاب
 آلوده ذ، کوه بیدان که در
 ایام بواسطه گل دریا صین سسین
 آله ذ، عقاب
 آله ذ، سسین لطیف
 الهه ذ، خدایان
 الباد ذ، خطوط فقرات
 البز ذ، بر حین و خفته انداختن
 سوزد البزیدن مصدر است
 البزنده ذ، اسب داسه
 صند و بدغوی
 اماج ذ، زائچ
 بر تاب تحت و سیر
 آهنی که بان بزرگران زمین و اشیا
 کنند غیر درینامه
 بیت چهارم در سنگ
 اماذن ذ، سختن
 شدن برگردانیدن بهیت کردن

اعادة از، ساخته و پرداخته
 اماوة از، حباب، دقر حباب
 مشهوری بسیار همچنین است اماوا
 اماوس از، درم افعاض همچنین است
 اماه
 اماال از، آرزو
 اماح از، پرکننده و نمانده کننده
 امبول از، شیشه کوچک سبزه
 که داردی بی در است در برای ادا
 تزریق مبدن میکنند
 امخنة از، آموخته و معده را
 امختن است
 آمدان از، مقابل رفتن
 امده از، بیه و لطف
 محفت آادر، اسم حاصل از آمدن
 امز از، فرمانده
 امزغ از، نفع دهنده، بایه و غیره
 قدر و شان، حقد و حیرانگی و
 همچنین است امزغ
 امزهدن از، بخشیدن
 و امزیش اسم مصدر و امزید
 اسم مفعول است

امل از، یکی از شهرهای مازندران
 املة از، میوه است که آنرا در عمل بر پرده
 و املة پرورده گویند
 امته از، پشته همزم است، توده زمین
 همزم کافه
 امند از، زن متفقد، نام مادر محمد رسول
 صلی الله علیه و آله
 اموات، دبی است در کنار رود جیحون که
 آنرا امون و امویة مینامند و آن
 رود را بنام آن خوانند و اموی امو
 گنایه بزرگ اموات
 اموت از، ایشان جانوران ثکاری
 چون بازو شاهین
 اموختن از، یاد دادن، یاد گرفتن
 و اموخنه اسم مفعول است
 اموز از، آموختن، آموختن شدن، برآوردن
 اموز از، رود بزرگی است در سیریا
 اموزگار از، آموزنده و معلم
 اموزگار و خوشوران معلم پیران
 که لقب بوشنگ است
 امه از، دوات نویسنده
 پشته همزم

انجمن ، ذ ، مخلوط کردن ، جماع کردن
 و انجمنه یک تعال ببط
 انبریدن ، ذ ، انجمن دامپزشکی اسم
 مصدر است
 انبره ، ذ ، مزاج طبیعت ، مردمی که ریش
 آن عیند بسیار باشد ، باشد
 انجمن ، ذ ، حیقت تعال مجاز انجمن
 مباشرت دامنی یعنی حقیقی است
 همچنین است هانینی و هانینی
 این ، ذ ، قبول کن و اجابت نما
 آن ، ذ ، اشاره بدور تعال این ، ذ
 اینکام ، بهریت دشمنیت در آخر کلمه
 سلامت جمع است چون مردمان دینر علامت
 نیت است چون ارد شیر را بکنان
 آن دور پاره کلمات عربی آن دیاسرود
 نیت نیت است و آنرا از فارسی گرفته
 نیر نموده اند چون روحانی ، جهانی ،
 دانی ، دانان ، دان ها جمع است
 آن ، ذ ، که حکمت سرین وقت که قابل
 نیت نباشد
 آن ، ذ ، ادوات
 آن ، ذ ، ادوات

انارستی ، ذ ، مسرج و مرج
 انابه ، ذ ، برانقه و اصل اناب است
 انتر ، ذ ، ربط دانتر پوانتر
 ربط درین اسماعیلین
 انتراکت ، ذ ، تنفس درین
 اننی سبتیک ، ذ ، ضد عذوبی شده
 اننیک ، ذ ، عیسیه و خبرای کنه مینی
 انث ، ذ ، انسرین ، آن ترا
 اینج ، ذ ، نام سیوه است
 اندون ، ذ ، آنجا ، انجان ، آن
 انس ، ذ ، جوگیزنده
 انشان ، ذ ، محل مویات و قیمتات
 انشه ، ذ ، بیخ گیاهی خوشبو که
 آنرا سبزی سعد گویند
 اینف ، ذ ، تعال چشم رفته
 انضره ، ذ ، نام شهریت که
 با نیت دولت ترکیه است
 انکاروت ، ذ ، بی سرایه
 انین ، ذ ، خوب دوغ زنی
 برای جدا کردن کوه
 او ، ذ ، آب
 او ، ذ ، آواز

'اواز' (ف) آواز، محاسب، ظلم
 آهین بیره که از سوراخ نعل مسیرون آید
 خراب - طاق یاد یواری که خراب شود
 'اوازچه' (ف) حساب
 'اوازه' (ف) از خانمان دور، آدا
 'اواز' (ف) بانگ صدای بلند که
 با آهنگ باشد، شهر شدن
 'اوازه' (ف) صیت، شهرت، سخن
 غنچه گفتن، نام چند نغمه از موسیقی
 آند سگات دنوروز و شهنواز و غیر آن
 نام شهری رومی مخصوص خانان پسر
 شاد، شاه، کرستان
 'اوانس' (ا) معاهده، پیشگی
 'ادخ' (ف) آه و آخ
 'اوزه' (ف) یقین، داوری، صفا
 یقین و عفت است
 'اوزه' (ف) آواز و همچنین است
 'اواچه' (ف) آوازچه و آوازچه
 'اورد' (ف) نقیض برد، خنک
 پکار و آوردگان، محل خنک
 'اوردن' (ف) نقیض بردن
 'اوردیدن' (ف) خنک و پکار کردن

'اودند' (ف) و جلبداد، حیل و مکر
 'اوزه' (ف) رگدز آب
 'اودیل' (ا) ماه اول بهار که ماه چهارم سن است
 'اوشن' (ف) کاکوتی، کجاست که آزا
 برای نفع سده دم کرده خوردند
 'اوکا' (ا) دگیل مدافع عدلیت
 'اوند' (ف) ریهانی که خوشه انگور بدو آید
 دلیل دربان، ظرف داوندی طریقت
 که در آن شراب کنند
 'اوتاک' (ف) ریهانی که بدان خنجر آویزند
 'اودخته' (ف) محففات است و از مگان
 آدکنته با ذکات الکومینه
 'اوه' (ف) شهری بوده نزدیک ساسه
 'افوس'، صدا دندا، رنجیره، کوره
 خشت بزی
 'اوبانز' (ا) راننده طیاره، دیوانه
 'اومز' (ف) آدکته، ستیزه و در آدکتن
 'اوتوکن' (ف) کدای مسهم در هر کس در
 'اویزه' (ف) آدکته، گوشواره، در
 که بیاید برند از طور و غیر آن
 'اومزه' (ف) مشوق ددلر با حبس
 اوتوگان است

اَوْتِسْن ، ذ ، آوْتِسْن بَحْمَنِيست
 اَوْتِسْه
 اَو ، ذ ، اَوْتِسْ . اسم صوتی است
 که از مریض باناله آید
 اَهَاذ ، ذ ، نام گلی است . فروش
 نوعی از پولاد . صنع یا کیترا در مانند آن
 که بکاغذ یا پارچه مالند
 اَهَاذِیْدَنْ ، ذ ، کِشْدَنْ : دَخْتَنْ
 اَهَاذِیْکَه ، ذ ، کِشْدَه . عمارت طویل
 اَهْتَنْ ، ذ ، کِشْدَنْ : دَخْتَنْ
 دَخْتَه کِشْدَه است
 اَهْتِشَنْ ، ذ ، کِشْدَنْ : دَخْتَه کِشْدَه
 اَهْرَاقَنْ ، ذ ، مبد رُشْدِیو دِیو دِیْطَنْ
 در مقابل زردان دَاقِرْمَنْ دَاقِرْمَنْ و
 اَهْرَمَنْ و اَهْرَمَه همان اهرام است
 اَهَات ، ذ ، سَنَک نَخْتَه ایت که
 چون آب بر آن نند بخار از آن بلند شود
 و در بنا مخصوصا جا های غناک بکار روند
 اَهْتَنْ ، ذ ، یکی از فلزات که زمان آن
 بیل بسیار است . همیشه بی تنوع
 اَهْتَنْ جَنْت آنی باشد که بدان شیء
 کنند و آنرا اَهْتَنْ جَوْنَع مینمونه گویند

دَاهَنْ دُبا غلزیست که آهن را
 سیر باید دَاهَنْ تَسْرَد گویند
 کار بیفایده کردن دَاهَنْگَر کسی است
 که آهن را درست کند و همت برای
 کار نماید دَاهَنْ کَوْب کسیرای
 گویند که بالای سقف اطاق در دما
 آهن را خوب بگوید
 اَهَنْج ، ذ ، قصد دَاقِرْمَنْ .
 کِشْدَنْ . روشنی و طرز . صف
 اَهَنْجَه ، ذ ، بهلوشش و بلا بکمان
 که وقت بافتن جامه بر همتای آن
 استوار کنند و بر سر آن آهنی
 نصب کرده و وقت بافتندگی
 دو کنار جامه بند کنند
 اَهَنْگ ، ذ ، قصد کَشْش
 کِشْدَنْ ، روشنی . صف
 دَاهَنْگِیْدَنْ مصدر است
 اَهْوَا ، ذ ، غزال . عیب
 تَکَنْفُص دَاهْوَاپی بر عمارتی
 که قعرش مانند پای آهو درست
 کنند کُصَه میشود و نیز بر کسی که تندرو
 باشد دَاهْوِی خادومی کنایه

از آفتاب و اهووی زرتین کنس پر از
 صراحی طلا و آفتاب و اهووی سپهرین
 کنگار از نامه دستالی سیمین و اهو
 شیر فلک و اهووی شیر گبر
 چشم مشوق و اهووی مانند گفین
 کتایه از بی انصافی کردن در جسم نمودن
 و اهووی سبکین کتایه از چشم مشوق
 اهووی افه حسود
 اهوون افه نقب در رخه و اهوون
 نقب زین است
 اهی افه آمو. منوب بابه که
 در ایست زو یک طهران
 اهانند افه استخوان بالای دماغ
 اهنن افه کشیدن و اهنن
 اسم معمول است
 اباد افه حرف استفهام. حرف معنی
 ابات افه عومات. و لیسها
 اباز افه نام غلام سلطان محمود
 سبکین و همچنین است اباس
 اباسی افه نقاب سیاهی که زان
 زند در مخرفات اباس است
 ابان افه آینه. چهره که در

بگراند
 ایت افه عومت. و لیل
 ابوریلان افه بر اسیا
 ابوزنه افه شوهر همیشه. و اصل آن
 آقا بزنده است
 ابش افه ز سبکی که یکجا بکارند
 در سال بکار بکارند تا قوی شود و آنرا ابش
 و اغش میسر گویند
 ابینه افه جاسوس. چاهوس
 و همچنین است ابینه و ابینه
 ابفت افه حاجت خواستن
 ابین افه آهمن
 ابینه افه این صفتی شده که در
 در آن افتد و آنرا اهنه میسر گویند
 و عوری که یکطرف آنرا جویوه زشتند و آنرا
 انکندری بعینه مروجم بدایت
 چون بکل آینه را انکند نموده لهذا آینه
 گویند و اینه چینی آینه است که از
 برنج ساخته
 آینه افه آینه و آنرا آینه میسر گویند
 ایپور افه شماره آتش و آنرا ایپور
 میسر گویند

ابدال ، ف، مردمان صالح و نیکو
 ابدالان ، ا، اشخاص ، بدنه
 ابدان ، ف، مردمان بنسب او
 آب ، ف، بخاری که از زمین دریاها
 شده ، دریاها رود و از آن باران آید
 آبجی که بان خود در هم شوند و با
 آنرا آب کهن و ابر مرده گویند
 آبر ، ف، بر آبر دست مردم سخن
 آبرو ، ا، نیکان
 آبرو ، ا، ظاهر ساختن
 آبرام ، ا، هر ار کردن ، تنگ نمودن
 آبر خنده ، ف، کلام دشمن ، نص
 آبروشن
 آبر کاد ، ف، حیران دگر کردن
 آبر کوه ، ف، شهرت نزدیک
 اصفهان که آنرا آبر قو گویند
 آبر سخن ، ف، حلقه طلا و نقره
 که زمان در دست کنند و آن را
 آبر سخن و آبر سخن گویند
 آبر و ، ف، موایسکه بالای چشم
 در آمد و آبر و ذوق را می کشد
 اشاره کردن و آبر و قشراخ خورد

زوش اخلاق بخشنده
 آبره ، ف، روی جامه و لباس تعالی
 آبره ، ف، مرغ بوبره
 آبر کش ، ف، پدید آید که گویم
 آنرا سوراخ کرده پس در آن نباید
 سوراخ کوره ، آنرا کج و گزگ گویند و آنچه را
 که بخت و فتح از آن کشید ، باشند هر گویند
 و معنی خیر نیز آبر کشم اطلاق کنند
 آبر و ، ا، بسینده ، صانعان
 بصیرت و بیانی
 آبرال ، ا، باطل نمودن
 آبرال ، ا، مردمان لیس و شجاع
 آبر ، ا، دور
 آبر و ، ا، دست خوردن
 آبر ، ا، گمگ
 آبر ، ا، عذر داشتن ، سوکت خوردن
 آبر ، ا، رساندن حکم ، اطلاع دادن
 آبر ، ف، سیاه و سفید و در رنگ
 و مرتب آبر است
 آبر ، ف، چسب و در رنگ
 منافق و دور
 آبر ، ف، گول و بیور

اَبْلَسُ ۱۰، ابرمن و شیطان
 اَبْنُ ۱۰، فرزندی که پیر باشد
 اَبْنَاخُونُ ۱۰، صبا
 اَبْنَه ۱۰، مرضی است که درون
 مقیدید آید
 اَبْنِبَه ۱۰، عمارتها و بناها
 اَبْوَابُ ۱۰، درها
 اَبْوَى ۱۰، پدر
 اَبَّه ۱۰، طایفه
 اَبْنَامُ ۱۰، گشت برتر، بجز دنیا
 معلوم که دشمن
 اَبْنَهت ۱۰، تکبر و نخوت، بزرگی
 اَبْنَهت ۱۰، هتیه است از زمین
 اَبْهَى ۱۰، زیباتر، روشتر
 اَبْی ۱۰، نام رود بزرگی است که
 اَبْی ۱۰، کسکه گراست از کاری دارد
 اَبْنَاتُ ۱۰، اشعار منظوم
 اَبْدَادُ ۱۰، بیداد
 اَبْضُ ۱۰، بید، نژاد عیند
 اَبْکَرَانُ ۱۰، میگران و بیدو حساب
 و همچنین است اَبْکَرَانَه
 اَبْوَادُ ۱۰، تصیف با آب و نیک

اَبْرُتُ ۱۰، نغمه و آواز خواندن
 اَبْرُونُ ۱۰، تراک و افسون
 هتیه با انا
 اَبَابَاتُ ۱۰، آداب آموز کو دکان
 خاضه پادشاه زاده و فرزند اناست
 اَبَانَه ۱۰، نماینده جنگی
 دولت و اصل آن اناست
 اَبَانَادُ ۱۰، ارکان عرب
 اَبْنَاعُ ۱۰، پیروی کردن
 اَبْنَاعُ ۱۰، پیروان
 اَبْنَاءُ ۱۰، بادلیل روشن
 پاره جابودن، رد کردن
 اَبْنَادُ ۱۰، بگانه شدن
 اَبْنَادُ ۱۰، گرفتن
 اَبْوَابُ ۱۰، مردمانی که هم سخن باشند
 اَبْرُجُ ۱۰، گنجهت و شود معطر
 بهر تریخ که از جنس مرکبات است
 اَبْنَاعُ ۱۰، گشاده شدن
 اَبْضَافُ ۱۰، معروف شدن
 خوبی صفات، دارا شدن صفتی
 اَبْصَالُ ۱۰، نزدیک شدن
 نیت پیدا کردن

اِیضَاع ۱۰۱، فایض و خاضع شدن
 اِیغَاب ۱۰۲، بخت اذاعتن
 اِیضَاق ۱۰۳، با هم شدن، بدون دلیل
 دافع چیزی حادث و پیدا شدن
 اِیضَان ۱۰۴، محکم گشتن
 اِیضَعی ۱۰۵، پر سیر کادتر
 اِیضَکاء ۱۰۶، پستی دادن
 اِیضَکَال ۱۰۷، اعتماد کردن
 اِیضَاف ۱۰۸، بهلاکت اذاعتن
 اِیضَاق ۱۰۹، تمام عیار و کاسر
 اِیضَاع ۱۱۰، تمام کردن
 اِیضَاع ۱۱۱، آلتی است که بان
 جاده و لباس صاف نموده و آرایش
 و میبند و با طار نیز نویسند
 اِیضَاع ۱۱۲، خود و برگ زمین
 نورد که بافت زمین حرکت کند
 اِیضَاع ۱۱۳، مطالعه و تفکر
 اِیضَاع ۱۱۴، خودی خود
 اِیضَاع ۱۱۵، خود و زمین نورد
 که خانه آنرا اقل و مثل گویند
 اِیضَاع ۱۱۶، استرازدن
 اِیضَاع ۱۱۷، آوردن، حاضر شدن

تمام کردن، پاک کردن
 اِیضَاع ۱۱۸، کاغذی که علامت داشته
 باشد مانند تمبر پست و کاغذی که بیاورند
 هنرم با آما و مازی
 اِیضَاع ۱۱۹، حساب خانه درخت
 اِیضَاع ۱۲۰، ثابت کردن
 اِیضَاع ۱۲۱، مردمان ثقه و محل اطمینان
 اِیضَاع ۱۲۲، علامت داشته، معلول
 اِیضَاع ۱۲۳، باره ای سنگین سنگینها
 اِیضَاع ۱۲۴، شسته آستانه
 اِیضَاع ۱۲۵، گناه و کاری که جایز نیست
 اِیضَاع ۱۲۶، رسوه جات
 اِیضَاع ۱۲۷، قیمت، بهانه
 اِیضَاع ۱۲۸، میبند و موطا
 اِیضَاع ۱۲۹، دو
 اِیضَاع ۱۳۰، عامه
 اِیضَاع ۱۳۱، روی خاک
 اِیضَاع ۱۳۲، کسکه شرافت برادر دارد
 اِیضَاع ۱۳۳، گن بکار
 هنرم با جنبه
 اِیضَاع ۱۳۴، کدو
 اِیضَاع ۱۳۵، قبول کردن

اِجَارَةٌ ۱، گزایه دادن
 اِجَارَةٌ ۲، دستور دادن، گذشتن
 اِجَافٌ ۱، سپرد و مرشد، مکل برداشتن
 کردن آتش
 اِجَالَتْ ۱، بازی کردن با شمشیر
 و در دادن
 اِجَانِبٌ ۱، میانگان
 اِجْبَادٌ ۱، زود کردن، بزود آوردن
 اِجْتِدَابٌ ۱، کشیدن
 اِجْتِرَاءٌ ۱، همت کردن
 اِجْتِمَاعٌ ۱، جمع شدن
 اِجْتِنَاءٌ ۱، یوه چیدن، زیاده شدن
 اِجْتِنَابٌ ۱، دوری کردن
 اِجْتِهَادٌ ۱، جد و جهد و کوشش کردن
 اِجْحَافٌ ۱، تعدی کردن
 اِجْرَاءٌ ۱، پاداش، پاداش دادن
 اِجْرَاءٌ ۲، انجام دادن کار
 اِجْرَامٌ ۱، اجام مرکب با سبب
 اِجْرَافٌ ۱، قائل
 اِجْرَاءٌ ۳، پاره ای خبری
 اِجْسَامٌ ۱، چیزهاییکه عرض و طول
 قس دارد

اِحْفَانٌ ۱، ترکانس
 اِحْفَانٌ ۲، طاق قابل محبت
 اِحْلٌ ۱، هنگام مرگ، دست
 معلوم در آینه
 اِحْلٌ ۲، با عظمت تر
 اِحْلَاءٌ ۱، صاحبان محبت
 اِحْلَاءٌ ۲، از وطن دور شدن
 از وطن خارج کردن نشستن
 اِحْلَاسٌ ۱، تسهیر و ادراغی
 گفتگو کردن
 اِخْلَافٌ ۱، سرداران
 اِجْلُكَا ۱، گیاه بیش که یکی
 از سموات است
 اِحْلَبٌ ۱، مردمان با جلال و حمیت
 اِخْلَی ۱، روشن تر، واضح تر
 اِحْجَاجٌ ۱، همت
 اِجْمَاعٌ ۱، اتفاق جماعت
 اِحْمَالٌ ۱، مهیم نمودن و
 روشن کردن
 اِجْمَعٌ ۱، همه و اجمعون همه با تمام
 اِحْنَادٌ ۱، سپاهیان
 اِحْنَاسٌ ۱، همه نوع قاضی

اَجْتَبَانِ دَفِ سَاكِنٍ فَيَسْتَحْرِكُ
 تَعَالَى عَسْبَانِ (۱۱)، علامت
 نفی است چون اَجْتَبُ
 اَجْتَبِي (۱۰)، بیگانه تعالی و شس
 اَجْتَبِهْ (۱۰)، بالما بر
 اَجْتَبِهْ (۱۰)، حاجت جن
 اَجْوِبُهُ (۱۰)، پاسخ داد جوابها
 اَجْوَدَانِ (۱۱)، رتبه است در نظام
 لگت رساندن
 اَجْوَدُ (۱۰)، حقوق کار، مال او
 اَجْوَفُ (۱۰)، میان خالی
 اَجْهَادُ (۱۰)، اعلان کردن
 صدارت نمودن
 اَجْمَعُ (۱۰)، گیسو در اوقات
 اَجْمَعُ (۱۰)، کارگزاران
 مهنم با احاطه مادی
 اَجَابِيَتْ (۱۰)، خبرها
 اَجَاظُهُ (۱۰)، گروا کرد چیزی برآید
 اَجَاظُهُ (۱۰)، حواله دادن، نیزه دادن
 اَجَابُ (۱۰)، درستان
 اَجَاءُ (۱۰)، درستان
 اَجْبَادُ (۱۰)، علمای خوب در دنیا

اِحْبَابُ (۱۰)، برطرف کردن، باطل نمودن
 اِحْتِبَانُ (۱۰)، نگاه داشتن و در
 درکاری
 اِحْتِجَابُ (۱۰)، پنهان شدن
 اِحْتِجَاجُ (۱۰)، محبت در میل آوردن
 اِحْتِجَارُ (۱۰)، حمایت کردن
 اِحْتِزَازُ (۱۰)، دوری داشتن
 اِحْتِزَاسُ (۱۰)، خود را از چیزی حفظ کردن
 اِحْتِزَاقُ (۱۰)، روشن
 اِحْتِرَامُ (۱۰)، حرمت کسی، نگاه داشتن
 اِحْتِشَابُ (۱۰)، گمان کردن، آسودن
 کردن، منکر شدن، گفتن کردن
 و اِصْطَابُ بر سپردن بواسطه آنکه خطا
 حواست کوچه ها و جنبها بنا با اوست
 استمال کنند
 اِحْتِشَادُ (۱۰)، جمع شدن برای کاری
 اِحْتِشَامُ (۱۰)، شرم داشتن، خداوند
 خدمت چشم شدن
 اِحْتِضَادُ (۱۰)، فرستادن خانه
 برای برگ
 اِحْتِضَانُ (۱۰)، سینه سپاریدن
 تربیت کردن، در نظر گرفتن